

## هفت آسمان ادب پارسی - گزیده شاهنامه فردوسی - از کیومرث تا کیخسرو - قسمت ۱۰

mory ghomshei (c) gologolshan.com

بحر دمان = دریای جوشان

آهرمن = راهنمای بدی

صورت = تصویر  
خور = خورشید

دژم = ناخشنود

برز = بزرگی و شکوه - یال = گردن

آهو = تند و تیز

معصر = چون گلنگ

رود بار = محل رود ها

چندند = چیدند

ماه کابلستان = رودابه

خشیشور = مرغابی (سیاه)  
تیره = سیاه رنگ

پسر بچه ترک زیبایی که در خدمت زال بود به هواج جستن مرغ تیر خورده در نزدیکی پرستاران رودابه

پرستنده و مهریان بنده بود  
که بگشاد خواهم نهان از نهفت  
ازو بر شده موج تا آسمان  
به خواب اندر اندیشه زو نگسلم  
شب و روزم اندیشه چهر اوست  
چه گویید و با من چه پیمان کنید  
دل و جانم از رنج پرداختن  
چو اهرمن از جای برخاستند  
تو خواهی که گیری مر او را به بر  
نشانی شده در میان گروه  
نه ز آنکس که زاید بباشد نزاد  
به ایوانها صورت چهرتست  
ز چرخ چهارم خور آیدت شوی  
چو از باد آتش دلش بردمید  
بنایید روی و بخوابید چشم  
به ابرو ز خشم اندر آورد خم  
شندیدن نیزید گفتارتان  
نه از تاجداران ایران زمین  
ابا بازوی شیر و با برز و یال  
مرا او بجای تنست و روان  
همان دوستی از شنیده گزید  
به سوی هنر گشتمش مهرجوی  
چو بشنید دل خسته آواز او  
به دل مهریان و پرستنده ایم  
نیاید ز فرمان تو جز بهی  
نگر تا نداند کسی این سخن  
به بند و فسون چشمها دوختن  
بپوییم و در چاره آهو شویم  
به نزدیک او پایگاه آوریم  
رخان معصر سوی بنده کرد  
درختی برومند کاری بلند  
بدان چاره بی چاره بنهاد روی  
سر زلف برگل بپیراستند  
ز هر بوی و رنگی چو خرم بهار  
لب رود لشکرگه زال بود  
رخان چون گلستان و گل در کنار  
بپرسید کاین گل پرستان کیند  
که از کاخ مهراب روشن روان  
فرستد همی ماه کابلستان  
کمان خواست از ترک و بفراخت یال  
خشیشور دید اندر آن رودبار  
یکی تیره بنداخت اندر شتاب

ورا پنج ترک پرستنده بود  
بدان بندگان خردمند گفت  
که من عاشقم همچو بحر دمان  
پر از پور سامست روشن دلم  
همیشه دلم در غم مهر اوست  
کنون این سخن را چه درمان کنید  
یکی چاره باید کنون ساختن  
همه پاسخش را بیاراستند  
که آن را که اندازد از بر پدر  
که پرورده مرغ باشد به کوه  
کس از مادران پیر هرگز نزد  
جهانی سراسر پر از مهر تست  
ترا با چنین روی و بالای و موی  
چو رودابه گفتار ایشان شنید  
بریشان یکی بانگ بزرد به خشم  
وزان پس به چشم و به روی دژم  
چنین گفت کاین خام پیکارتان  
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین  
به بالای من پور سامست زال  
گرش پیرخوانی همی گر جوان  
مرا مهر او دل ندیده گزید  
برو مهریانم به بر روی و موی  
پرستنده آگه شد از راز او  
به آواز گفتند ما بنداهایم  
نگه کن کنون تا چه فرمان دهی  
یکی گفت زیشان که ای سر و بن  
اگر جادویی باید آموختن  
بپریم با مرغ و جادو شویم  
مگر شاه را نزد ماه آوریم  
لب سرخ رودابه پرخنده کرد  
که این گفته را گر شوی کاربند  
پرستنده برخاست از پیش اوی  
به دیباچی رومی بیاراستند  
برفتند هر پنج تا رودبار  
مه فرودین و سر سال بود  
همی گل چندند از لب رودبار  
نگه کرد دستان ز تخت بلند  
چنین گفت گوینده با پهلوان  
پرستنده گان را سوی گلستان  
به نزد پری چهرگان رفت زال  
بیاده همی رفت جویان شکار  
نگه کرد تا مرغ برخاست ز آب  
پسر بچه همی رفت جویان شکار

پری روی دندان به لب برنهاد  
شه نیمروز است فرزند سام  
پرستنده با کودک ماه روی  
که ماهیست مهراب را در سرای  
به بالای ساج است و همنگ عاج  
دهانش به تنگی دل مستمند  
دو جادوش پر خواب و پرآب روی  
پرستنده‌گان هر یکی آشکار  
بدین چاره تا آن لب لعل فام  
چنین گفت با بندگان خوب چهر  
ازیشان چو برگشت خندان غلام  
بگفت آنچه بشنید با پهلوان  
چنین گفت با ریدک ماه روی  
که از گلستان یک زمان مگذرید  
**آنگاه زال هدایای گران قیمتی را همراه با یک پیام محرمانه برای رودابه به نزد کنیزان فرستاد.**

مکن گفت ازین گونه از شاه یاد  
که دستانش خوانند شاهان به نام  
بخندید و گفتیش که چندین مگوی  
به یک سر ز شاه تو برتر بپای  
یکی ایزدی بر سر از مشک تاچ  
سر زلف چون حلقه پای‌بند  
پر از لاله رخسار و پر مشک موی  
همی کرد وصف رخ آن نگار  
کند آشنا با لب پور سام  
که با ماه خوست رخشنده مهر  
پرسید از و نامور پور سام  
ز شادی دل پهلوان شد جوان  
که رو مر پرستنده‌گان را بگوی  
مگر با گل از باغ گوهر برد  
ابا گرم گفتار و دینار و گنج  
پیام جهان پهلوان زال زر  
که آمد به دام اندرون شیر نر  
به جای آمد و این بود نیک فال  
بر امید خورشید کابلستان  
برفتند و بردنده پیشیش نماز  
ز بالا و دیدار آن سرو بن  
به پیش سپهبد زمین داد بوس  
نزاید کس اندر میان مهان  
به پاکی دل و دانش و رای او  
بدین بزر بالا و بازوی شیر  
عیبرست گویی مگر بُوی تو      **عیبر = عطر که به روی پاشند**  
یکی سرو سیمیست با رنگ و بُوی  
به سرو سهی بر سهیل یمن  
به یاقوت و زمرد تنیش تافته  
فگندست گویی گره بر گره  
برو کرده از غالیه صدرقم  
سخنهای شیرین به آواز نرم  
یکی راه جستن به نزدیک اوی  
گذاریم تا کاخ سرو سهی  
میان اندرون نیست واژونه‌ای  
لبش زی لب پور سام آوریم  
به نزدیک دیوار کاخ بلند

**غالیه = ترکیبی از مشگ و عنبر**  
کاخ به تنی پرسید که بی گاه بیرون کاخ چه میکرد. آنها گفتند:  
به راه گلان دیو واژونه نیست  
زروی زمین شاخ سنبل چنیم  
نشستند و با ماه گفتند راز  
پرسید رودابه از کم و بیش  
چو با ماه جای سخن یافتند  
**سخای زال به صفا و زیبایی و صفا و زیبایی و صفا**      **دریان کاخ باز گشتند.** دریان کاخ به تنی پرسید که بی گاه بیرون کاخ چه میکرد. آنها گفتند:  
به راه گلان دیو واژونه نیست  
زروی زمین شاخ سنبل چنیم  
نشستند و با ماه گفتند راز  
پرسید رودابه از کم و بیش  
چو با ماه جای سخن یافتند  
برج منتظر باش که سپهبد زال زر برای دیدارت به پایین برج کاخت خواهد آمد.